



روایتی از بوعلی سینا

پدر بوعلی سینا اهل بلخ و از بزرگان آن دیار بود. شهر بلخ جزء سرزمین افغانستان فعلی بود. این شهر با سابقه چند صد ساله قبل از اسلام که مرکز تمدن بوداییان و سپس زرتشتیان بود در سده ۷ میلادی به تصرف مسلمانان درآمد و به یکی از قطب‌های تجاری و معنوی سرزمین‌های اسلامی تبدیل شد. بوعلی سینا در سال ۹۸۰ میلادی (۳۷۰ ه. ق) به دنیا آمد که در آن زمان شهر بلخ مرکز نیرومند اسلامی در مشرق زمین به حساب می‌آمد. پدر ابن سینا به شهر بخارا نقل مکان کرد. چون به هوش و ذکاوت عجیب فرزندش پی برد به تعلیم و تربیت وی همت گمارد و وی را به دانشمندی سپرد که به وی خواندن قرآن و اصول دین بیاموزد. سپس بوعلی به خواندن علم ادب، صرف، نحو، لغت و معانی مشغول گردید و به لطف قریحه سرشار و استعداد فوق‌العاده در مدت ۵ سال در آن علوم تبحر یافت. چون وی یک مسلمان زاده واقعی بود قصدش این بود که قرآن را حفظ نماید و تا سن ۱۰ سالگی به این کار توفیق یافت. وی در نزد مردی فاضل به نام محمود مساح که به کار بقالی روزگار را می‌گذراند به تحصیل ریاضیات پرداخت و از

وی حساب، جبر، مقابله و هندسه را فراگرفت تا به حدی رسید که با استاد برابر گردید. بعد از آن نزد ابو عبدالله ناتلی در بخارا به یادگیری فلسفه و منطق پرداخت. پدر بوعلی وی را به خانه آورد تا فرزندش از علوم بهره بگیرد. در آن زمان کسی یارای مقابله علمی و رویارویی با بوعلی سینا را نداشت. او در این علم هم، پیشرفت نمود. وی مطالعه کتاب اقلیدس را پیش گرفت و به قدری در آن پیشرفت نمود تا توانست به قوه استعداد ذاتیش مشکلات علمی را حل نماید. سپس به مطالعه درس هندسه پرداخت و در آن علم هم پیشرفت کرد تا این که مسافرتی برای وی پیش آمد و وی بدون استاد مبادرت به مطالعه نمود. چون بوعلی از مطالعه علوم، حکمت و فلسفه فراغت یافت به سوی علم پزشکی روی آورد و به آن علاقه مند گردید و

در نزد ابومنصور حسن بن نوح القمیری به تحصیل علم پزشکی پرداخت که وی از مشاهیر اطبای اسلامی و صاحب کتاب‌های غنی و علل‌العلل می‌باشد. در زمانی کوتاه آن علم را فراگرفت و شهرتی چشمگیر یافت. شاگردان بسیاری به سوی او شتافتند و از علم وی بهره‌ها بردند. وی سپس به معالجه بیماران مبادرت نمود. هر روز گروهی از اطبا به سراغ وی می‌آمدند و از علم و تدابیر و معالجات وی بهره می‌جستند. وی در این موقع هم از تحصیل فقه و کامل کردن علوم مذکور دست برنداشت. در این هنگام سن او به بیست سال نمی‌رسید.

در این هنگام امیر نوح ابن‌منصور سامانی مرضی صعب‌العلاج می‌گیرد که اطبا درباره معالجه وی عاجز می‌گردند. بوعلی وی را معالجه می‌کند و امیر از وی تقاضا می‌کند که برای همیشه در دربار بماند. در دربار امیر می‌ماند و به مقامی دست می‌یابد که امیر اجازه استفاده از دربار را به وی می‌دهد. در آنجا بوعلی با کتاب‌های بسیاری آشنا می‌گردد و شروع به مطالعه و نسخه‌برداری از آن‌ها می‌کند.

در قرن ۵ شهر گرگان پایتخت پادشاهان زیار بود. سرزمینی که امروزه دشت گرگان نامیده می‌شود و از قدیم الایام سرسیزی و زیبایی خاصی داشته است. این شهر شاهراهی برای ایجاد ارتباط با کشورهای همسایه بوده است. ۶ ماه قبل از ورود بوعلی به این سرزمین شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر شهریار معروف به زیار بوده است که به دست عده‌ای از سپاهان خود برکنار شد و به دست همانها به قتل رسید. او مردی اهل قلم و فضل بود فقط اشتباه وی کشتن

خزانه‌دارش بود و همین مساله باعث رعب و ترس در سپاه او گردید. بعد از او پسرش منوچهر زمام امور را به دست گرفت. در گرگان شهبانو خواهر امیر قابوس باغ مجلی داشت که فرزند او پسری داشت که فردی مدبر و دانا بود. امیرزاده شهریار جوان ۲۳ ساله بود و علاقه عجیبی به ورزش و تیراندازی داشت. سه یار شکار داشت که در روزی از روزها که باهم قرار شکار داشتند در کنار چشمه نارونی این جوان گرازی را دید و در دو مرتبه او را با تیر زد و گراز بر زمین افتاد. این گراز خسارات زیادی به کشاورزان وارد کرده بود. شهریار از اسب بر روی زمین افتاد و ساعت به ساعت حالش بدتر می‌شد. خبر به مادرش رسید و مادر سراسیمه به بالین وی آمد. فرزند در تب شدیدی می‌سوخت. آفتاب زدگی، خستگی و گرمای زیادی در وی مشهود بود. حال مریض بدتر می‌شد. بیماری شهریار یک بیماری استثنایی بود و از طرفی کار طبابت بوعلی در گرگان زبائند همه شده بود. همه پزشکان به بالین وی آمدند و از انجام هر گونه کاری عاجز ماندند و مداوا افاقه نکرد. مادر پزشک خواست تا این فرد بخارایی به سراغ فرزندش برود. پزشک جوان حاضر شد و بالحنی مودبانه سلام کرد. پزشک جوان اجازه خواست تا مریض را معالجه کند. در ابتدا پلک و دهان مریض را دید. در موقع انجام معاینه چند بار نام او را صدا زد و کوچک‌ترین حرکتی به چشم نخورد. بعد به اشاره بوعلی خانواده مریض بیرون از اتاق رفتند. تنها ناله بسیار خفیفی شنیده می‌شد. بوعلی از اتاق بیرون آمد و پرسید که ازدواج کرده یا خیر؟ تفریحات و سرگرمی وی چیست؟

به تنهایی قادر به ادامه حیات و رشد و نمو نیست. لذا برای گرفتن تغذیه و غذا و گسترش شاخ و برگ خود به گیاهان دیگر می پیچد و به وسیله نیشترهای گیاهی که در ساقه گیاهان ایجاد می کند از شیره نباتی آن ها استفاده می نماید و آن را می مکد. وقتی که رشد خودش تکامل یافت آن درخت را مورد حمله قرار می دهد و خشک می کند. در عشاق هم مساله به همین شکل است. هیجانان روحی و التهابات به خصوصی به تناسب رشد و علاقه به معشوق وجود دارد وقتی طالب به مطلوب نمی رسد و مانعی بین آن ها واقع می شود به ناچار عاشق افسرده و غمگین و محزون می شود و به تدریج خشک و معدوم می گردد. بوعلی می گوید: بیماری در مدت کوتاهی به سرعت دوره تکمیلی خود را گذرانده است. چناری نام کوچکی است که او، نازنین را در آنجا دیده است. باید به محل اقامت آن دختر بروید و با اجازه خانواده اش او را به اینجا آورید. در علم طب سخت ترین مرحله راه علاج آن است. علم طب بی پایانی است که سرانجام ندارد و رموز نامحدود آن قابل درک نیست. من باید این جوان را زیر نظر داشته باشم و شما می باید دستوراتم را به دقت اجرا نمایید. پس از چند روز او را صحیح و سالم به شما تحویل می دهم. بوعلی پنجره اتاق بیمار را به طرف باغ سروستان باز کرد. بوعلی به مادر بیمار گفت که به بالین فرزندش برود و حالات روحی او را در نظر بگیرد. پس از چند روزی جوان به سختی چشمانش را باز کرد و قطراتی اشک از چشم شهریار جاری گردید. بوعلی در این حالت شربتبی تجویز نمود. به قصد تشکر

آیا زود خشمگین یا عصبی می شود؟ همین یک فرزند را دارید؟ به موسیقی علاقه دارید یا خیر؟ مادر پاسخ داد ازدواج نکرده و عاشق ورزش و تیراندازی و شکار و سواری و گردش است و بسیار زود عصبی می شود و همانند ببر درنده و خشمگین است و بی اندازه به موسیقی و ساز علاقه دارد. این تنها فرزند من است و می بایست جان سالم بدر ببرد. از آهنگ های سوزناک هم لذت می برد و خودش عود می نوازد و اشعار رودکی را زمزمه می کند. هذیان می گوید ولی کلمات مفهوم نیستند. فقط چندین کلمه به نام چناری می گوید. بوعلی گفت که مفتاح و کلید همین است. بانو از گفته های وی مبہوت شد. بوعلی سپس گفت از کسی بخواهید که به اینجا بیاید که تمام محله های اینجا را بشناسد. آن فرد آشنا به محله کلمات بهارستان، چارسو، هامون و چناری را تکرار کرد که مریض به چناری عکس العمل نشان داد. جریان نبض مریض سر این کلمه تغییر کرد. بعد بوعلی از آن فرد خواست که نام دختران آن محل را بیاورد. زینب، اختر، کتایون، لادن و نازنین. باز هم در این هنگام نبض مریض شدت یافت. یک بار دیگر کلمه چناری و نازنین را تکرار کرد. در این وقت بود که بوعلی با لبخند امیدوارکننده گفت راز این جوان کشف شد. این جوان سخت عاشق است. او به طور اتفاقی به دختری به نام نازنین در کوی چناری برخورد کرده است و همین تصادفات احساساتش را تشدید می کند. تمام ارکان وجود جوان دچار تکان شد. کلمه عشق از عشقه گرفته می شود که از گیاهان پیچنده است. این گیاه زندگی اتکایی و انگلی دارد. خود

شهریار مبلغی هنگفت را به بوعلی تقدیم کرد. بوعلی از وی خواست که شفاخانه و درمانگاهی برای معالجه بیماران بسازد که مختص درمندان و طبقه بی بضاعت باشد. تا آن زمان آن ها نمی دانستند که وی بوعلی است و شهریار از او پرسید تو را به خدا بگو که تو که هستی؟ گفت من بوعلی هستم. چون تنها کسی که توانست مرا معالجه کند تو بودی. بوعلی در گرگان مقیم شد. در آن زمان جوزجانی در شهر گرگان نزد بوعلی به تحصیل علم و فلسفه پرداخت و به خدمت شیخ درآمد و تحت تاثیر مقام وی قرار گرفت و تا پایان زندگی شیخ ملازمت وی را پذیرفت و همیشه و همه جا در کنار شیخ بود. در گرگان کتاب مبدا و معاد را نوشت. از آنجا به شهر ری رسید. زمان حکومت مجدالدوله و ملکه، مادر او بود. ملکه شیخ را به خوبی به حضور پذیرفت. مجدالدوله به بیماری مالیخولیا گرفتار آمد و شیخ بر بالین وی رفت و می گفت من گاوی هستم و بگوئید قصاب بیاید سر مرا ببرد. بوعلی بر بالین وی رفت و گفت من آن قصاب هستم که آدمم سر تو را ببرم. چاقوی قصابی مرا تیز کنی و بیاورید. بوعلی وقتی به قیافه او نگریست گفت تو گاوی لاغری هستی که نمی توانم تو را تا فرجه نشوی سر ببرم. پس خوب به مدت یک ماه غذای سیر و کامل بخور و بعد از یک ماه من می آیم و سر تو را می برم. همین شد که بعد از یک ماه بیماری وی خوب شد. بوعلی کتاب طبیعیات، اجزا منطق و کتابی در زمینه لغت به نام لسان العرب، حیوان و نبات و حکمت علایی را تالیف نمود.

شیخ به سوی همدان حرکت می کند شیخ

بیماری قولنج معده داشت و توانش از دست رفته بود و بدنش قدرت مقابله با بیماری را نداشت. وی غسل توبه کرد و گفت هر چه دارم به فقرا ببخشید و قبل از فوتش گویند هر سه روز یک ختم قرآن را از حفظ تلاوت می نمود. تا زمانی که به حال احتضار رسید و اجل او را امان نداد.

بوعلی در سال ۴۲۷ ه. ق دار فانی را در شهر همدان وداع گفت و به جوار رحمت الهی شتافت. مقبره وی در همدان به نام بابا علی سینا مشهور است. کتابخانه ای در حدود مقبره وجود دارد. قابل ذکر است که هزینه مقبره و دیگر مخارج توسط چند نفر افاد خیر به عهده گرفته شد.

کلامی چند از وصیت نامه بوعلی سینا:

آغاز هر فکر و انتهای هر اندیشه باید خدا باشد، - نظر کردن به خدا، چشم را از پلیدی باز می دارد، - با عقل و خرد خویش است که آنچه را که از آثار عظمت و مقام ربوبی در آن به اسرار درآمده است را مشاهده می کنیم، - جمال شاهد ازلی را جز با دیده بصیرت نمی توان دید و به کوی او جز خرد نمی توان گذر کرد. ذات کبریایی او قابل ادراک و ابصار است، - فروغ او است که در ظاهر و باطن اشیا جلوه گر است. با عرض تشکر از زحمات جناب آقای دکتر رامین عدلی مدیریت محترم آموزش شرکت جابر ابن حیان که منابع را در اختیار اینجانب قرار دادند و با تشکر از آقای دکتر سیامک نژاد که اینجانب را در خلاصه نمودن مقاله همراهی نمودند.